

اقتصاد سیاسی: ابزاری قدرتمند برای تحلیل و سیاست‌گذاری در عرصه‌های گوناگون قرن بیست‌ویکم

یدالله دادگر*

چکیده

اقتصاد سیاسی پارادایمی قوی از مجموعه مطالعات بین‌رشته‌ای اقتصاد است که انواع عرصه‌ها و موضوعات را تحلیل می‌کند. این یک مسئله اساسی است. درعین‌حال، یافته‌های اقتصاد سیاسی ابزارهای کارسازی برای سیاست‌گذاری در اختیار مدیران ارشد قرار خواهند داد. در این مقاله با روش تحلیلی - توصیفی، روش‌های ترکیبی، و کاربرد نظریه‌های اقتصادی و بین‌رشته‌ای اقتصاد سیاسی را تبیین، تحلیل، و ارزیابی می‌کنیم. کاربرد نتایج این اثر با توجه به ماهیت بین‌رشته‌ای اقتصاد سیاسی می‌تواند برای حل مسئله‌های رشته اقتصاد به‌طور خاص و رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی به‌طور کلی کمک‌کننده باشد. یافته‌های این مقاله براساس آخرین پژوهش‌های موجود درخصوص موضوع تا سال ۲۰۱۹ م برای تحلیل ابعاد گوناگون اقتصاد ایران و طراحی ساختار سیاستی با توجه به اصلاح نهادهای بالادستی بسیار کمک‌کننده خواهند بود، زیرا مطالعات نشان می‌دهند که بسیاری از مشکلات اقتصاد ایران جنبه اقتصاد سیاسی دارند و فقط به موضوع اقتصادی مربوط نیستند.

کلیدواژه‌ها: اقتصاد سیاسی، تحلیل اقتصادی، سیاست‌گذاری.

طبقه‌بندی JEL: A11, A14, B41.

۱. مقدمه

اقتصاد سیاسی با محوریت علم اقتصاد از یک‌سو یک ترکیب بین‌رشته‌ای از اقتصاد و از سوی دیگر با پیوند ابغادی به‌طور خاص از علوم سیاسی و به‌طور عام از جامعه‌شناسی و

* استاد اقتصاد، دانشگاه بهشتی، yydadgar@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۱/۲۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۴/۱۰

حقوق است. با وجودی که اقتصاد سیاسی به طور عمده بر اقتصاد استوار است، اما با عناصر قائم‌بالذات دیگر رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی پیوند مستحکمی دارد. در عین حال، اقتصاد سیاسی بیش‌ترین استفاده از ابزارها، نظریه‌ها، مدل‌ها، و به‌طور کلی متدولوژی اقتصاد به‌عمل می‌آورد. اقتصاد سیاسی با ابزارهای اقتصادی مسائل مختلف را تحلیل می‌کند. نمونه مسائل یادشده شامل ساختار و کارکرد دولت‌ها و حاکمان، روابط اقتصادی منطقه‌ای و جهانی، ارزیابی فقر، بی‌عدالتی، و نقش سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی در توسعه اقتصادی است. ارزیابی حقوق مالکیت، حقوق قرارداد، قاعده‌گذاری، حقوق اساسی، قوانین اساسی، دستگاه‌های قضایی، کارکردهای مقامات قضایی، و تأثیرات اقتصادی از دیگر محورهای آن است. اقتصاد سیاسی از نظر تاریخی ریشه در ترکیب دو کلمه یونانی «پولایتی» (به‌معنای نوعی سازمان‌دهی سیاسی) و «اکونومی» (به‌معنای رفتار استوار بر تدبیر و صرفه‌جویی) دارد. قابل توجه است که اقتصاد سیاسی در یونان قدیم درون متن‌های فلسفه اخلاق قرار داشت. اقتصاد سیاسی از قرن هجده و با تلاش‌ها و مشارکت‌های آدام اسمیت، ریکاردو، استوارت میل، و مانند آن‌ها به‌صورت یک رشته علمی و اثرگذار مطرح شد (Harari 2017: 10; Medma and Samuels 2013: 42). تقریباً نام کتاب‌های همه بنیان‌گذاران علم اقتصاد با عبارت اقتصاد سیاسی همراه بود. کتاب ثروت ملل اسمیت به‌طور اساسی محتوای اقتصاد سیاسی داشت. کتاب دیوید ریکاردو تحت عنوان *اقتصاد سیاسی و مالیات ستانی* در سال ۱۸۱۷ منتشر شد. نام کتاب رابرت مالتوس از دیگر بنیان‌گذاران علم اقتصاد *اصول اقتصاد سیاسی* است و در سال ۱۸۲۰ م از چاپ خارج شد. همین‌طور کتاب جرمی بنتام با عنوان *نوشته‌ای در اقتصاد سیاسی* وارد بازار شد. *اصول اقتصاد سیاسی* جان استوارت میل نیز در ۱۸۴۸ م منتشر شد. حتی یک قرن بعد از شکل‌گیری علم اقتصاد کتاب برخی از صاحب‌نظران نهایی‌گرا و نئوکلاسیک نیز تحت همان نام مطرح بود. *نظریه اقتصاد سیاسی* نام کتاب جونز (Jevons 1871) است که در ۱۸۸۸ م منتشر شد. کتاب معروف مارکس نیز با وجودی که نام اصلی‌اش *سرمایه* بود، اما در کنار نام اصلی عبارت *نقد اقتصاد سیاسی* به‌چشم می‌خورد. عبارت اقتصاد سیاسی روی جلد کتاب متفکرانی چون کارل پولانی و مانند آن نیز برجستگی خاصی دارد. گذشته‌ازاین، ماهیت و ساختار علم اقتصاد و نظام اقتصادی نیز نمی‌تواند از مدیریت اقتصادی و نظام سیاسی جدا باشد. زمان تثبیت مکتب نهایی‌گرایی و نئوکلاسیک تلاش‌هایی می‌شد که نتیجه آن جای‌گزینی عبارت علم اقتصاد به‌جای اقتصاد سیاسی شد. از این‌رو، مارشال در ۱۸۹۰ م کتاب *اصول علم اقتصاد* را وارد بازار کرد.

دلیل این تغییر در عبارت اقتصاد سیاسی و تبدیل آن به علم اقتصاد ریشه‌هایی در فضای «علم سالاری» قرن نوزده داشت. به این صورت که در آن زمان و به خصوص از زمان استانیلی جونز (۱۸۷۱) تصور ریاضی‌محوری علم به طور کلی و علم اقتصاد به طور خاص جدی بوده است. زمینه‌های ریاضی‌محوری علم و جدایی علوم از فلسفه قبل از جونز و در زمان آگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷) و هم‌چنین در زمان اقتصاددان معروف، ناسا سنیور (۱۷۹۰-۱۸۶۴) فراهم شد. از نظر کنت و هنگام جداکردن علوم از فلسفه گویی این تصور حاکم شد که ریاضی‌محوری نوعی تمایز علم از فلسفه است. از این رو، هر دانشی که نزدیکی بیش‌تری با ریاضی داشت درجه علمی می‌گرفت. گذشته از آن، در آن زمان علمی بودن دانش‌ها یک امتیاز اساسی و علامت ارزش‌مندی آن دانش به‌شمار می‌رفت. هم‌چنین، برای کسب درجه علمی سازگاری نوعی رویکرد اثبات‌گرایی ضروری بود. بنابراین، اثبات‌گرایی اولیه از سوی آگوست کنت و ناسا سنیور تقویت شد. در آغاز، رویکرد اثبات‌گرایی گویی با کمی بودن، تجربی بودن، ریاضی بودن، و منطقی بودن سازگار بود. بر اساس اندیشه اثبات‌گرایی گویی اثباتی بودن بر طبیعی بودن منطبق بود. از این رو، چون تصور می‌شد علوم طبیعی کمی و ریاضی‌محورند، پس علمی‌اند. به عبارت ساده‌تر، گویی علمی بودن و اثباتی بودن دو روی یک سکه بودند؛ هرچه علمی است اثباتی است و هر امر اثباتی علمی است. بنابراین، این تصور حاکم بود که فیزیک، شیمی، زمین‌شناسی، اخترشناسی، علوم بیولوژیک، و مانند آن به دلیل اثباتی بودن علمی‌اند. این موضوع به دنبال طرح اندیشه سنیور (که خود تحت تأثیر آگوست کنت بود) در رویکردهای اقتصادی اثر زیادی گذاشت.

یکی از اولین اقتصاددانان نهایی‌گرا و نئوکلاسیک، یعنی استانیلی جونز، با جدیت بیش‌تری این پیوند اثباتی علم اقتصاد را دنبال کرد. در رویکرد کلاسیک‌ها بحث جدایی علم و غیرعلم و به خصوص جداشدن علم اقتصاد از فلسفه خیلی مطرح یا بحث‌انگیز نبود. به عکس اقتصاد در زمان کلاسیک‌ها پیوند معناداری با فلسفه داشت، اما در زمان نهایی‌گرایان و نئوکلاسیک‌ها به خصوص در زمان جونز و والراس پیوند علمی بودن با ریاضیات بسیار جدی شد، به گونه‌ای که به نظر جونز تنها راه علمی شدن اقتصاد بیان آن به صورت ریاضی است. این در حالی است که کتاب *نظریه اقتصاد سیاسی* او بدون کاربرد ریاضیات نوشته شد. والراس از دیگر بنیان‌گذاران مکتب نهایی‌گرایی نیز بیش‌تر تئوری اقتصادی محض را مطرح می‌کرد. او در همین خصوص دنبال جداسازی کامل نظریه اقتصاد محض از امور اخلاقی و مانند آن است. والراس در این باره دنبال جداسازی کامل

امور اثباتی از دستوری در علم اقتصاد بود. جالب تر آن که والر اس پیوند بین نظریه اقتصادی و سیاست اقتصادی را نمی پذیرفت. در هر صورت از این جا بود که بحث جدایی علم اقتصاد از اقتصاد سیاسی عملیاتی شد. مارشال، از مهم ترین بنیان گذاران مکتب نئوکلاسیک، در نام گذاری و جداسازی علم اقتصاد و اقتصاد سیاسی نقش داشت، اما او برخلاف جونز و والر اس بر ابعاد اجتماعی، سیاسی، و حقوقی اقتصاد توجه اساسی داشت. او در همین خصوص نوعی روش مسالمت آمیز برای حفظ پیوند رشته های غیر اقتصادی با علم اقتصاد که در زمان کلاسیک ها و به ویژه زمان میل (۱۳۵۸) مطرح بود به کار می برد. از این رو، او نام نئوکلاسیک را ایجاد کرد که بین کلاسیک ها و نهایی گرایان نوعی آشتی برقرار کند. بنابراین، برخلاف والر اس و جونز، که بر جداسازی ابعاد هنجاری از اقتصاد تأکید داشتند، مارشال مواردی هنجاری چون فقر و توزیع درآمد را در چهار چوب نظریه اقتصادی تحلیل می کرد (Marshall 1890). در هر صورت، پس از جدایی «اقتصاد سیاسی» و علم اقتصاد در ظاهر این تصور حاکم شد که ابعاد علمی و اثباتی در «علم اقتصاد» و ابعاد هنجاری درون رشته «اقتصاد سیاسی» قرار می گیرد، اما این تصور از یک سو با دیدگاه بنیان گذاران اقتصاد سیاسی هم راهی نداشت و از سوی دیگر، ریشه در اشتباه مربوط به مفهوم علم و علمی داشت. گذشته از این، با واقعیت های رشته اقتصاد و اندیشه صاحب نظران اقتصادی ناسازگار بود. نظام اقتصادی کشورهایی مانند ایران و به خصوص کشورهای در حال توسعه و کم تر توسعه یافته از دشواری هایی رنج می برند که جنبه اقتصاد سیاسی دارد. گذشته از آن، بر مبنای یک گرایش عمده از اقتصاد سیاسی یعنی اقتصاد سیاسی قانون اساسی، برای اصلاح اقتصادی کشورهای مورد بحث اصلاح نهادهای بالادستی حیاتی ترین اقدام برای پذیرش هر نوع اصلاحات ساختاری است (دادگر ۱۳۹۳؛ Buchanan 1990). این مقاله دغدغه های علمی را واکاوی می کند. در قسمت های بعدی مقاله ابتدا به بازنگری تکاملی اقتصاد سیاسی اشاره، و سپس به محورهای اصلی آن پرداخته می شود. در نهایت به نتایج قابل ملاحظه تأکید می شود.

۲. بازیابی روند تکاملی و ابعاد اساسی اقتصاد سیاسی

این قسمت با توجه به یافته های بخش مقدماتی بر اساس روند تکاملی اقتصاد سیاسی به پیش می رود. در آغاز مناسب است به چند مطلب تأکید شود. نخست، امکان جداسازی اقتصاد از امور سیاسی و نظام سیاسی اگر ممکن هم باشد، مشکل آفرین یا کم نتیجه است. کارآمدی نظام اقتصادی تنها به معنای درست بودن تفسیر ریاضی از اقتصاد و ارائه الگوهای فنی از آن

نیست، بلکه کارکرد موفق و همه‌جانبه اقتصاد با تفسیر واقع‌بینانه از روابط قدرت حاکم، چگونگی اعمال قدرت، انتقال قدرت، پاسخ‌گویی قدرت حاکم، و سرانجام رضایت‌مندی شهروندان در ارتباط است. اکثریت شهروندان مالیات می‌دهند، در انتخابات شرکت می‌کنند، و با رأی خود ساختار بخش عمومی را می‌سازند و با آن هم‌راهی می‌کنند (مصلحی‌نژاد ۱۳۹۵؛ Acemoglu and Robinson 2012; Piketty 2013; Katouzian 1980).

پس با وجود پذیرش ابعاد فنی، مهندسی، و ریاضی اقتصاد سیاسی این دانش را می‌توان یک رشته از علوم اجتماعی و انسانی دانست که با فرایندهای اقتصادی و خط‌مشی‌های سیاسی گره خورده است و تأثیرات آن‌ها را در انواع نهادها بررسی می‌کند. دوم، اقتصاد هم از هنگام ظهور اندیشه‌های اش در زمان ارسطو و هم از بروز مکتبی‌اش در قرن شانزدهم و هم از زمان علمی‌شدنش در قرن هجدهم یک مجموعه بین‌رشته‌ای است. پیوندهای اخلاقی، فلسفی، سیاسی، و حقوقی علم اقتصاد آشکارتر از آن است که بتوان آن را تئوری محض و جداشده از امور سیاسی دانست (Sen 1991; Crespo 2013; Hasket 2017; Lange et al. 2018).

منی ۱۳۷۵). سوم، تحولات وسیع دهه ۱۹۹۰ م و قرن بیست‌ویک چهره‌هایی از اقتصاد را نشان داد که با دیدگاه تئوری خالص موردنظر والراس، جونز، و پیروان قرن بیست آن‌ها تفاوت اساسی دارد. براساس یافته‌های پژوهشی جدید علم اقتصاد ضمن آن‌که از ابعاد فنی، مهندسی، و ریاضی قابل‌توجهی برخوردار است، پیوند معناداری با عناصر اجتماعی، اخلاقی، فلسفی، و سیاسی دارد. بسترهای جامعه‌شناختی علاوه‌بر آن‌که از اقتصاد تأثیر اساسی می‌پذیرند در آن تأثیر می‌گذارند. عناصری از پدیده‌های روان‌شناختی، علوم‌شناختی، عصب‌شناختی، و حتی امور احساسی و عاطفی در درک و رفتار اقتصادی تأثیر معناداری دارند (Kirchler 2018; Zak 2017; Duke 2018; Thaler 2016).

چهارم، تحولات مربوط به زیرساخت‌های عقلانیت، انتقال عقلانیت از فردگرایی روش‌شناختی به‌نوعی عقلانیت اجتماعی و حدود‌مرزدار از نمونه یافته‌های تکاملی دیگر اقتصاد سیاسی است. پنجم، یافته‌های اقتصاددانان معروف در نگاه فرارشته‌ای و چندرشته‌ای اقتصاد به‌جای نگاه سنتی تک‌رشته‌ای تأییدکننده دیگری در این ارتباط است. یافته‌ی ضمنی هیکس، اقتصاددان برجسته، و تأکید بر آن یافته از سوی هایک، دیگر اقتصاددان بزرگ، به‌یادآوردنی است. آن گفته این است که «اقتصاددانی که فقط اقتصاد بداند اقتصاددان خوبی نیست». این یک شاه‌کلید ماندگار در این خصوص است. هم‌چنین این‌که برای حل یک مسئله اقتصادی نمی‌توان تنها بر نظریه اقتصادی تکیه کرد، بلکه باید از نظریه‌ها و یافته‌های علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ، امور فرهنگی، حقوق، فلسفه،

و حتی عناصری از علوم پایه بهره جست (Musgrave et al. 2018; CMT level 2018: 25). این نیز نمونه برجسته دیگری در این خصوص است. درعین حال، فضای مهندسی‌سالاری در اواخر قرن نوزدهم و تا اوایل قرن بیستم چنان بر علوم (به‌ویژه اقتصاد) حاکم شد که کاربرد عبارت علم اقتصاد نسبت به عبارت اقتصاد سیاسی برتری وسیعی یافت. با بیش‌تر شدن پیچیدگی‌های قرن بیست‌ویکم توجه به اهمیت بین‌رشته‌ای علم اقتصاد بیش‌تر می‌شود و آن را به اقتصاد سیاسی نزدیک‌تر می‌کند. قرن بیست‌ویک قرن تکثر اندیشه‌ها، قرن افزایش نوآوری دانش، قرن توجه به کارآمدی مطالعات بین‌رشته‌ای، و قرن تحول عظیم فرایندهای تکنولوژیکی است. هم‌راهی چند پدیده یادشده در ادامه فعالیت‌های علمی و عملی قرن بیست‌ویک هشدار می‌دهد که بایستی تولیدکنندگان ایده‌ها و اندیشه‌های عمیق تحولات یادشده را جدی بگیرند و از هر نوع جهت‌دهی مکانیکی و تک‌بعدی نسبت به علم اقتصاد و اقتصاد سیاسی پرهیز و قدرت‌مندی رابطه اقتصاد سیاسی و علم اقتصاد را جدی‌تر تلقی کنند.

براساس این‌که اقتصاد سیاسی را کلی و فراگیر در نظر بگیریم یا آن را تنها به علمی فنی محدود بدانیم، قلمرو آن تفاوت خواهد کرد. شبه‌فرضیه این مقاله آن است که کارآمدی اقتصاد سیاسی عمومی بیش‌تر از کارکرد علم اقتصاد محض است. از این‌رو، این مقاله بر مبنای انطباق علم اقتصاد با اقتصاد سیاسی تدوین می‌شود. در نتیجه براساس دستگاه اصل موضوعی اقتصاد سیاسی می‌توان نتیجه گرفت که علم اقتصاد نخست علمی است فرارشته‌ای و بین‌رشته‌ای. دوم، به‌طور خاص با علوم سیاسی ارتباط وسیع دارد. درعین حال با جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، فلسفه، و حقوق نیز پیوند فراگیری دارد. هم‌چنین، پیوند معناداری با تاریخ تحولات امور فردی و اجتماعی دارد. سوم، موضوع‌هایی مانند انتخاب عمومی، حکم‌رانی، نظام‌های اقتصادی، قوانین اساسی، روابط بین‌المللی، جهانی‌شدن اقتصاد، ساختار و بافت قدرت سیاسی، وجود نهادهای مردم‌سالار و مانند آن محورهای کلیدی این رشته به حساب می‌آیند. چهارم، ابزارهای عقلانیت محدود، کارآمدی، تعادل و لوازم کارکردی آن‌ها نیز مجموعه‌ای از ابزارهای تحلیل در اختیار پژوهش‌گران اقتصاد سیاسی قرار می‌دهند. ابزارهای کمکی‌ای چون نظریه بازی‌ها، شبکه‌های عصبی، علوم شناختی، منطق فازی، ابزارهای نانومحور، و مانند آن نیز جعبه ابزار تحلیلی اقتصاد سیاسی را تقویت می‌کنند. پنجم، اقتصاد سیاسی خود شامل رویکردهای مختلفی از رادیکالی چپ تا ارتدکسی راست و یک مجموعه طیفی بین آن دو را پوشش می‌دهد. رویکردهای میانه نسبت به رویکردهای افراطی چپ و راست، در عمل کارکرد موفق‌تری از خود نشان

داده‌اند. ششم، تأکید بر برخی ویژگی‌های موفقیت رویکردهای متعادل اقتصاد سیاسی است و آن نظام‌مندی، پویایی، غیرجانبدارانه، و اخلاق‌محوری است. این‌ها را می‌توان عناصر شبه‌زبانی نیز نامید. در رویکردهای متعادل اقتصاد سیاسی بر اخلاق مشترک تأکید می‌شود و تحولات زمانی را محور تحلیل قرار می‌دهد. هفتم، نظریه‌های اقتصاد سیاسی با توجه به ساختار یادشده قدرت تحلیل و سیاست‌گذاری دربارهٔ عناصر قرن بیست و یکم را به‌خوبی خواهند داشت. از نمونهٔ این عناصر می‌توان به تکثر اندیشه‌ها، تحولات وسیع، پیچیدگی به‌هم‌راه نوآوری، نسبی‌گرایی، و پوپولیسم اشاره کرد. برای مثال، براساس رویکردهای میانه، نظریهٔ اقتصادی نیز قابلیت توضیح دارد؛ هم‌توان پیش‌بینی سازگار و هم قدرت حل مسئله. نظریه‌های اقتصاد سیاسی بسترهای مناسبی برای توصیهٔ سیاست‌گذاری نیز خواهند بود، زیرا اقتصاد سیاسی به‌طور خاص پیوند سازگار و اثربخش دو رشتهٔ اقتصاد و سیاست را تبیین می‌کند. در نتیجه از یک سو به فرایندهای اقتصادی و خط‌مشی‌های سیاسی مربوط است و از سوی دیگر، تعامل چندبعدی آن خط‌مشی‌ها و تأثیر آن‌ها در نهادهای اجتماعی را بررسی می‌کند. ریشهٔ اقتصاد سیاسی از نظر تاریخی به قبل از میلاد و در اندیشهٔ فیلسوفانی چون سقراط، افلاطون، و ارسطو برمی‌گردد. به‌عبارت‌دیگر، در آن زمان اقتصاد سیاسی نوعی تدبیر منزل در سطح جامعه بود. تدبیر منزل و صرفه‌جویی بخش اقتصادی آن و تدبیر جامعه بخش سیاسی و مدیریتی آن بود و پس از میلاد و به‌خصوص در قرون وسطی پیوند مذهبی یافت. در این زمینه سازمان‌های حکومتی دینی شکل گرفتند. آغاز قرن پانزدهم تا آغاز قرن هفدهم دورهٔ رنسانس است. در دورهٔ یادشده اقتصاد سیاسی جنبهٔ سکولار پیدا کرد و بر محور عقل، علم، و تجربهٔ انسانی استوار شد. به‌عبارت‌دیگر، دین دیگر با نظام اجتماعی و سیاسی پیوند سازمانی نداشت و تنها در عرصه‌های فردی مطرح بود. در این دوره اولین مکتب‌های اقتصاد سیاسی (سوداگری و فیزیوکراسی) نیز مطرح شدند.

در اقتصاد سیاسی سوداگرایی، ثروت، و قدرت کشورها بر تجارت و کسب بیش‌ترین پول و طلا استوار بود. از این رو، نوعی قدرت سیاسی قوی درکنار نوعی نظام اقتصادی ایستا شکل گرفت. اقتصاد سیاسی سوداگرایی بیش‌تر عمل‌گرایانه بود و بر پایه‌های تئوریک قوی استوار نبود. اقتصاد سیاسی عصر روشن‌گری در نیمهٔ دوم قرن هجدهم میلادی و به‌هم‌راه مکتب فیزیوکرات تولید شد. عصر روشن‌گری را می‌توان عصر تکمیل دورهٔ رنسانس دانست. در اندیشهٔ عصر روشن‌گری بحث از مرجعیت عقل عامل مشروعیت بود. درکنار این موضوع بحث آزادی، توسعهٔ اقتصادی، دولت قانون‌مند، و تکمیل جدایی دین از حکومت مطرح شد. از یافته‌های عصر روشن‌گری به‌رسمیت شناخته‌شدن آزادی فردی،

آزادی مذهبی، حکومت‌های مردم‌سالار، مشارکت شهروندان، و دوری از حکومت‌های مطلقه بود. با وجودی که دشوار است برای اقتصاد سیاسی عصر روشن‌گری دوره مشخصی را تعریف کرد، اما بیش‌تر دوره ۱۷۱۵ (مرگ لویی چهاردهم) تا ۱۷۸۹ م (انقلاب فرانسه) مطرح می‌شود. اقتصاد سیاسی عصر روشن‌گری تأثیر فراگیری در رویکردهای پس از خود و از جمله اقتصاد سیاسی لیبرالیسم، کلاسیک، نئوکلاسیک، و مانند آن داشته است. از این رو، اقتصاد سیاسی لیبرالیسم نیز بر آزادی بیان و مذهب، آزادی اقتصادی، مکانیسم بازار، حقوق مدنی، نهادهای مردم‌سالار، دولت سکولار، همکاری بین‌المللی، و مانند آن تأکید دارد. اشاره به بسترهای علمی در اقتصاد سیاسی عصر روشن‌گری (Cohen 1982: 22; Robertson 2016: 12) مناسب است. این بسترها چنان اثربخش بود که نام انقلاب علمی به خود گرفت. تحولات علمی به‌ویژه در علوم محض چون ریاضیات و علوم طبیعی چون فیزیک، شیمی، بیولوژی، و مانند آن چنان عظیم بود که دیدگاه انسان را نسبت به طبیعت تغییر داد. این تحولات زمینه شکل‌گیری اقتصاد سیاسی عصر روشن‌گری را فراهم کرد. انقلاب علمی با کار کوپرنیک و گالیله آغاز شد و با نیوتن تکامل یافت. دیدگاه مرکزیت زمین در هستی که تا زمان بطلمیوس مطرح بود با ایده جدید کوپرنیک و گالیله کنار گذاشته شد. پیشرفت‌های ریاضی و فیزیک به‌وسیله کوپرنیک، گالیله، و نیوتن روند حرکت زمین و قوانین حرکت و جاذبه را جای‌گزین اندیشه ایستای قبلی کرد. روش علمی قبل از عصر روشن‌گری، قیاسی و ذهن‌گرایانه بود، اما پیشرفت‌های جدید روش استقرا و تجربه را به جعبه ابزار علمی افزود. پس از انقلاب علمی بود که روش‌های کمی مکانیکی، ریاضی، و تجربی جای‌گزین روش‌های قیاسی، ذهنی، و کیفی شدند. در عین حال، نقش دکارت در اهمیت نقش مستقل استدلال عقلی در شناخت حقیقت، مکمل یافته‌های تجربه‌گرایی شد. این امر نقش ریاضیات در روش‌شناسی را نیز به‌منزله یک حقیقت‌یاب مستقل مطرح کرد. از این رو، نوعی اندیشه فلسفی عقل‌گرا از یک‌سو و تجربه‌گرا از سوی دیگر بر اقتصاد سیاسی قرن هجدهم حاکم شد. روش ریاضی نیز در کنار روش تجربی برای تحلیل مسائل علمی برجسته شد. به‌عبارت‌دیگر، از یک‌سو نیوتن، بیکن، و پیروان آن‌ها اهمیت کاربرد روش تجربی و کمی را در بررسی علوم برجسته کردند. از سوی دیگر، دکارت، اسپینوزا، و هم‌فکران آن‌ها در قرن هفدهم اهمیت نقش ریاضیات و عقل را در اقتصاد سیاسی بسترسازی کردند. علاوه بر دکارت، گالیله، نیوتن، بیکن، و کوپرنیک متفکران دیگری هم‌چون جان لاک، ولتر، دیدرو، روسو، هیوم، آدام اسمیت، و کانت نیز بر شکل‌گیری زیرساخت‌های اقتصاد سیاسی عصر روشن‌گری اثرگذار بودند. گروهی از متفکران آمریکایی نیز تحت‌تأثیر عصر روشن‌گری

قرار گرفتند. می‌توان در این خصوص از بنجامین فرانکلین، تامس جفرسون، و جیمز مدیسون نام برد. آن‌ها بعدها در استقلال آمریکا و شکل‌گیری قانون اساسی این کشور نقش‌آفرین شدند. در هر صورت، اندیشه‌های عصر روشن‌گری سبب شد که از یک‌سو نقش عقل، علم، فرد انسانی، و ریاضیات در اقتصاد سیاسی برجسته شود. از سوی دیگر، جدایی دین از حکومت تثبیت و سرانجام اهمیت بازار و بخش خصوصی در مقابل دولت‌ها و حکومت‌ها درخشان شود.

فیزیوکرات‌ها در همان عصر روشن‌گری با تکیه بر نظم طبیعی و قانون طبیعی و منحصربه‌فرد دانستن زمین کشاورزی برای تولید ثروت بر نوعی آزادی اقتصادی و عدم دخالت دولت تأکید داشتند. نظم و قانون طبیعی از نظر آن‌ها در مقابل نظم حکومت و قوانین حکومتی قرار داشت. بر اساس همین عقاید بود که اقتصاد سیاسی لسفیری شکل گرفت. در این اقتصاد دولت کم‌ترین حضور را دارد و بیش‌ترین آزادی اقتصادی مطرح می‌شود. این اندیشه بعدها پایه فکری دیگر مکتب‌های اقتصادی از جمله مکتب کلاسیک و نئوکلاسیک شد (Hunt 2011: 120؛ دادگر ۱۳۹۷؛ تفضلی ۱۳۷۲).

یک محصول معنی‌دار عصر روشن‌گری شکل‌گیری مکتب اقتصاد سیاسی کلاسیک بود. این مکتب تقریباً از ۱۷۷۶ م و هم‌زمان با انتشار کتاب ثروت ملت‌ها از اسمیت ظهور کرد. یک پایه اساسی اقتصاد سیاسی کلاسیک همان اندیشه لسفیری فیزیوکرات‌هاست. مکتب کلاسیک از یک‌سو پیوند معناداری با انقلاب علمی و از سوی دیگر با انقلاب صنعتی دارد. مکتب کلاسیک از مؤثرترین رویکردهای اقتصاد سیاسی از قرن هجدهم تاکنون است. اولین نسخه رسمی و جدید علم اقتصاد و اقتصاد سیاسی از سوی همین مکتب تولید شده است. دوره تثبیت این مکتب بین ۱۷۷۶ تا ۱۸۷۱ م یعنی نزدیک به یک قرن است. با وجودی که پس از قرن یادشده رویکردهایی اصلاحی از این مکتب مطرح شد، اما در هر صورت اصول و دکترین‌های اصلی آن حفظ شده‌اند. از اقتصاد سیاسی مکتب یادشده به اقتصاد سیاسی لیبرال نیز نام برده می‌شود. از آدام اسمیت، ریکاردو، مالتوس، جان استوارت میل، و مانند آن به‌منزله بنیان‌گذاران این مکتب یاد می‌شود. مکتب اقتصاد کلاسیک ایجادگر اولین پارادایم‌ها از علم اقتصاد، اقتصاد سیاسی، و اولین رویکردهای اقتصاد بازار است. تحولات عصر روشن‌گری به‌همراه زمینه‌های انقلاب صنعتی، تثبیت آثار انقلاب علمی، و ظهور اندیشه‌های پیشاکلاسیک (از جمله عقیده لسفیری فیزیوکرات‌ها) بسترهای مناسبی برای شکل‌گیری اقتصاد سیاسی کلاسیک به‌حساب می‌آیند. تحولات اقتصادی در آستانه شکل‌گیری مکتب کلاسیک، وجود بنگاه‌های فراوان بخش خصوصی مستقل از دولت،

بازارهای مستقل همه و همه گویی زمینه‌های شکل‌گیری تئوری رقابت، مبادله آزاد، کارکرد دست نامرئی و آزادی اقتصادی را فراهم می‌کردند که سازگاری معناداری با مکتب کلاسیک داشتند. بسترهای فلسفه اخلاق اسکاتلندی به‌هم‌راه قانون طبیعی فیزیوکرات‌ها، گویی یک فلسفه اخلاق جدیدی برای اقتصاد فراهم کرد. اخلاق اسکاتلندی ضمن آن‌که انسان نفع شخصی طلب را می‌پذیرفت، اما همان انسان را نوع‌دوست می‌دانست. این فلسفه درمقابل انسان گرگ‌صفت‌ها بزی بود که همه‌چیز را فدای نفع شخصی خود می‌کرد. کتاب ثروت ملت‌ها به‌طور عمده بر انسان نفع‌طلب و نظریه عواطف اخلاقی او بر نوع‌دوستی تأکید داشت (اسمیت ۱۳۷۵؛ 105: Smith 2001 2009). این ترکیب معنادار درواقع تأییدکننده مفهوم فراگیر اقتصاد سیاسی و نپذیرفتن یک رویکرد فنی و مهندسی صرف یا کسب‌وکار بازاری از این رشته عظیم است. باوجودی‌که اقتصاد سیاسی کلاسیک‌ها بر محور بازار و اقتصاد آزاد استوار است، نقش طبقات اجتماعی، رفاه، توزیع عادلانه رفاه، و مسائلی از این قبیل نیز در آن مورد تأکید است. هم‌چنین کلاسیک‌ها باوجودی‌که بر اقتصاد لسفیری تأکید دارند، بیش‌تر نوعی لسفر تعدیل‌شده را محور تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری قرار می‌دهند و لسفر تمام‌عیار و حاد موردنظر نیست. باوجودی‌که کلاسیک‌ها بر بازار آزاد تأکید داشتند، اما در موارد نارسایی بازار حضور دولت را می‌پذیرفتند. در اقتصاد سیاسی کلاسیک، ثروت ملت‌ها با تولید ناخالص ملی آن‌ها رقم می‌خورد که از طریق عوامل گوناگونی چون منابع طبیعی، نیروی کار، مدیریت، سرمایه، و تکنولوژی حاصل می‌شد. این موضوع با رویکردهای قبلی اقتصاد سیاسی (مانند سوداگرایان و فیزیوکرات‌ها که ثروت را تک‌عاملی می‌دانستند) تفاوت آشکاری دارد. کلاسیک‌ها هم‌چنین بر تجارت آزاد، رقابت، مبارزه با انحصار، و مانند آن پافشاری می‌کردند (Mill 2009: 12).

مناسب است در این روند تکاملی به اقتصاد سیاسی مکتب تاریخی و مبانی فلسفی رمانتیک‌گرایی آن نیز اشاره‌ای شود. حرکت رمانتیک‌گرایی پس از دوره روشن‌گری به وجود آمد. این نوعی حرکت روشن‌فکری است که اوج آن سال‌های بین ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰ م بود. رمانتیک‌گرایی را ازجهدی می‌توان عکس‌العملی درمقابل مدرنیسم، انقلاب صنعتی، و به‌ویژه یافته‌های عصر روشن‌گری دانست. مدرنیسم به‌طور معمول درمقابل پسامدرنیسم قرار می‌گیرد. به‌طورکلی، می‌توان دوره اولیه مدرنیسم را از آغاز قرن شانزدهم تا آغاز قرن نوزدهم دانست. در این دوره نوگرایی در عرصه‌های مختلف زندگی از جمله علم، هنر، ادبیات، اقتصاد، و سیاست مطرح شد. درعین‌حال، بروز این دوره برای تمامی کشورها و تمدن‌ها یک‌سان نیست. مظاهر شهرنشینی، نوگرایی در سبک هنری، کنار گذاشته‌شدن

اندیشه‌های قرون وسطایی از نمادهای مدرنیسم اولیه است. مرحله بعدی مدرنیسم را می‌توان به حرکت‌های عصر روشن‌گری و تحولات مربوط به انقلاب صنعتی دانست. به عبارت دیگر، دوره بعدی مدرنیسم با انقلاب فرانسه، آمریکا، و جنگ جهانی اول پیوند دارد. از این رو، اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم را می‌توان دوره تکاملی مدرنیسم نامید (Butler 2010; Tirole 2017). در اقتصاد سیاسی می‌توان مدرنیسم را با سیطره فراگیر، خوش‌بینانه، و نسبتاً قطعی‌نگر مکتب نئوکلاسیک هم‌زمان دانست، اما دوره پسامدرن، که با نوعی نقد دوره مدرن همراه بود، از اواسط قرن بیستم آغاز شد. دوره مدرن با نوعی اطمینان بالا به یافته‌های علمی و دوره پسامدرن بیش‌تر با شک به آن یافته‌ها همراه بود. اگر دوره مدرن بر نوعی مطلق‌نگری و جهان‌شمولی استوار بود، دوره پسامدرن با نسبی‌گرایی همراه بود. صاحب‌نظرانی مانند هایدگر، دریدا، میشل فوکو، و مانند آن‌ها از سران اندیشه پسامدرن به حساب می‌آیند. از نظر اقتصاد سیاسی می‌توان اواخر دهه ۱۹۷۰ م را آغازی برای اندیشه‌های پسامدرن در نظر گرفت. اقتصاد سیاسی مدرن بر جهان‌شمولی متدلورژی اقتصاد و بیش‌تر بر رویکرد تک‌پارادایمی آن استوار بود، اما اقتصاد سیاسی پسامدرن بر تکثر و چندپارادایمی تأکید داشت (Mcdowell 2017: 26). اگر اقتصاد سیاسی کلاسیک و به خصوص نئوکلاسیک را نمادی از مدرنیسم در نظر بگیریم می‌توان مکتب تاریخی آلمان را به‌طور تقریبی نمادی از اولین رویکردهای پسامدرن در نظر گرفت. مکتب‌های اقتصاد سیاسی هریک مبانی فلسفی خاص خود را دارند. اگر بپذیریم که مکتب‌های فلسفی عصر روشن‌گری پایه‌های اقتصاد سیاسی کلاسیک به حساب می‌آیند، می‌توان اندیشه فلسفی رمانتیک‌گرایی را پایه اقتصاد سیاسی مکتب تاریخی در نظر گرفت. اندیشه رمانتیک‌گرایی نقدکننده اندیشه روشن‌گری بود. رمانتیک‌گرایی به دولت لسانی، آزادی اقتصادی، عقلانیت ابزاری، و فردگرایی نقد جدی دارد. در اندیشه عقلانیت ابزاری تمام هدف کارگزاران حداکثرکردن منافع شخصی کوتاه‌مدت است. براساس رمانتیک‌گرایی اندیشه کل‌گرایانه و جامعه‌گرایانه در مقابل فردگرایانه حاکم است. از این رو، اقتصاد سیاسی مکتب تاریخی برخلاف اقتصاد سیاسی کلاسیک و نئوکلاسیک بر رفاه جمعی استوار بود و نه رفاه فردی. هم‌چنین در اقتصاد سیاسی مکتب تاریخی عدالت و توزیع عادلانه جایگاه والایی داشت. قدرت دولت بیش‌تر از دوره کلاسیک بود. نظریه اقتصادی در مکتب تاریخی مربوط به مکان و زمان و دوره تاریخی خاصی بود و برخلاف اقتصاد سیاسی کلاسیک جهان‌شمول نبود. یک خصلت دیگر اقتصاد سیاسی مکتب تاریخی جهت‌گیری‌های ملی‌گرایانه آن بود.

سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها گروه دیگری بودند که پس از مکتب تاریخی اقتصاد سیاسی کلاسیک را نقد می‌کردند. اوج اندیشه‌های ضدکلاسیکی سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها بین دهه ۱۷۹۰ م تا دهه‌های آغازین ۱۸۰۰ م بوده است. اقتصاد سیاسی مارکسیسم و سوسیالیسم نخست مخالف عقاید لسفری کلاسیک‌ها بود. دوم، سازگاری بین منافع فرد و جمع در نظر کلاسیک‌ها را رد می‌کردند. سوم، وجود مالکیت عمومی و دولتی را کارسازتر از مالکیت خصوصی می‌دانستند. چهارم، به‌طور بسیار خوش‌بینانه‌ای به عدالت، برابری، و کمال اخلاقی انسان در مرحله پایانی (کمونیسم کامل) عقیده داشتند. پنجم، دولت را محصول وجود طبقه در جامعه می‌دانستند. به‌نظر آن‌ها اگر شرایطی فراهم شود که مردم همه برابر شوند و طبقه‌ای حاکم نباشد، به دولت نیز نیاز نخواهد بود. براساس اقتصاد سیاسی مارکسیسم و سوسیالیسم نظام اقتصاد سرمایه‌داری استوار بر مکتب کلاسیک از دشواری‌های درونی‌ای رنج می‌برد که موجب سقوط آن می‌شود. یکی از این دشواری‌های درونی استثمار نیروی کار از سوی صاحبان سرمایه است. دیگری بیگانه‌شدن نیروی کار و تبدیل شدن آن به ابزار و ماشینی برای حداکثرشدن سود سرمایه‌دار است. به‌عقیده سوسیالیست‌ها این امور و مانند آن موجب افزایش بی‌کاری و نارضایتی بیش‌تر نیروی کار و مبارزه آن‌ها با سرمایه‌داران و درنهایت سقوط سرمایه‌داری می‌شود. درعین حال، سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌های قرن بیست‌ویک از اقتصاد سیاسی متفاوتی پیروی می‌کنند. آن‌ها بر برخی دگرگونی‌های اقتصاد سیاسی مارکسیسم پافشاری می‌کنند، اما از دولت تمامیت‌خواه دفاع نمی‌کنند (Uchida 2009; Ringen 2016). اقتصاد سیاسی مارکسیسم و سوسیالیسم در ادامه قرن بیست‌ویک نیز (هرچند به شکل تعدیل‌یافته) به‌منزله یک پارادایم درکنار دیگر پارادایم‌های اقتصاد سیاسی درحال رقابت است.

اقتصاد سیاسی نئوکلاسیک به‌دنبال شکل‌گیری مکتب نهایی‌گرایی در دهه ۱۸۷۰ م و در اوج نقد سوسیالیست‌ها نسبت به مکتب کلاسیک ظهور کرد. اقتصاد سیاسی نئوکلاسیک درواقع پایه در اقتصاد سیاسی کلاسیک قرن هجده دارد، اما ابزارهای تحلیلی قدرت‌مندتری را فراهم آورد که همه آن‌ها در اقتصاد سیاسی کلاسیک مطرح نبودند. نئوکلاسیک‌ها ابزارهای کمی و اثباتی فراوانی را در اقتصاد به‌کار بردند. حداکثرکردن نفع شخصی، مکانیسم بازار، رقابت کامل، اطمینان کامل در بازار کسب‌وکار، حداقل حضور دولت، و خنثی‌بودن هر نوع نهاد و انگیزه به‌جز نفع شخصی از دگرگونی‌های اقتصاد سیاسی نئوکلاسیک است. مکتب مسلط اقتصاد سیاسی نئوکلاسیک بر کاربرد وسیع ریاضیات در اقتصاد پافشاری می‌کند. براساس اقتصاد سیاسی یادشده افراد رفتار عقلانی دارند و رفتار

عقلانی در این رویکرد از نوع عقلانیت ابزاری است. عقلانیت را می‌توان در دو اردوگاه عام و ابزاری توضیح داد. مفهوم عقلانیت ابزاری به حداکثر کردن منافع شخصی کوتاه‌مدت خلاصه می‌شود، اما بر مبنای عقلانیت عام کارگزاران هم دنبال منافع شخصی و هم اجتماعی است. با وجود اصول مشترک کلی پارادایم‌های مختلفی از نئوکلاسیک قابل‌بحث است. نئوکلاسیک‌های ارتدکس و شیکاگویی، نئوکلاسیک‌های اتریش، نئوکلاسیک‌های کمبریج، و نئوکلاسیک‌های هارواردی نمونه پارادایم‌های یادشده است. رویکرد نئوکلاسیک‌های ارتدکس از اقتصاد سیاسی خیلی حاد به‌نظر می‌رسد. انتقاد آن است که نظریه یادشده بیش‌تر یک یافته ذهنی است و به واقعیت‌ها نمی‌پردازد. هم‌چنین ادعا می‌شود که این رویکرد توجهی به واقعیت‌های اجتماعی و منافع غیرفردی ندارد. بحث می‌شود که ریاضی‌محوری بیش‌از حد مدل‌های نئوکلاسیک اقتصاد را به زیرمجموعه ریاضی تبدیل کرده و این سبب شده است اقتصاد از حقایق انسانی و اجتماعی دور شود. این رویکرد تنها بر پیش‌بینی تئوری تأکید دارد به همین علت بر اساس اندیشه پیروان آن می‌تواند حتی بر فرض‌های نادرست نیز استوار باشد. بدیهی است که این موضوع مشکل‌آفرین خواهد بود. درعین‌حال، عقلایی است که رویکردهای مختلف نئوکلاسیک در نظر گرفته شوند و همه پارادایم‌های آن موردانتقاد یک‌سان واقع نشوند، زیرا بسیاری از رویکردهای غیرارتدکسی نئوکلاسیک کارسازند (Margan 2015; Margan 2012; Madra 2016; Satoshi 2018; Benson 2018: 25).

سرانجام اشاره به ابعاد اقتصاد سیاسی پسانئوکلاسیک است. با توجه به این‌که علم اقتصاد در چهارچوب مطالعات نئوکلاسیک‌های ارتدکس به اوج صورت‌گرایانه خود رسید، از ظهور نهادگرایان، کینزی‌ها، و ... پس از آن به‌منزله نوعی انقلاب در اقتصاد سیاسی یاد می‌شود. بیش‌تر رویکردهای پس از نئوکلاسیک منتقدان یا اصلاح‌گران آن به حساب می‌آیند. در اقتصاد سیاسی نهادگرایان ادعا می‌شد که رویکرد نئوکلاسیک واقعیت‌های نهادی را در نظر نمی‌گیرد. از نظر کینزی‌ها، رویکرد ارتدکس با تفسیر مکانیکی و لسفری ناموفق بوده است. از این‌رو، رویکردهای اقتصادی پس از نئوکلاسیک‌ها سمت‌وسوی اجتماعی‌تر، اخلاقی‌تر، تاریخی‌تر، و نهادمحور پیدا کردند. بر اساس رویکرد نئوکلاسیک اقتصاد علمی ریاضی‌محور بود و آگاهی از ریاضیات برای درک همه‌جانبه اقتصاد کافی بود، اما به عقیده کینز و برخی پیروانش، اقتصاددان بایستی یک اندیشمند همه‌بعدی باشد. کینز تأکید می‌کند که: یک اقتصاددان برجسته لازم است علاوه بر اقتصاد، دستی در ریاضیات، تاریخ، سیاست، و تاحدودی فلسفه داشته باشد. تعداد قابل‌توجهی از اقتصاددانان پس از کینز مانند هیکس، هایک، شومپیتر، و دیگران نیز همه‌بعدی می‌اندیشیدند و اقتصاد را درکنار

سیاست، جامعه‌شناسی، تاریخ، و فلسفه معنادار می‌دانستند. اقتصاد سیاسی کینزی در واقع همان‌طور که نئوکلاسیک را نقد می‌کرد، سوسیالیسم را هم رویکردی نامناسب می‌دانست. کینز برخلاف نئوکلاسیک‌ها به حضور دولت در اقتصاد تأکید داشت، اما مخالفت سوسیالیست‌ها با مالکیت خصوصی را هم به شدت رد می‌کرد. اقتصاد سیاسی نهادگرایان به پیروی از وبلن، کامونز، و میچل بر تأثیر عوامل تاریخی، اجتماعی، و سیاسی در تکامل اقتصاد تأکید می‌کرد. پس از نهادگرایان اقتصاد شناختی‌ها، اقتصاد آزمایشگاهی‌ها، اقتصاد رفتاری‌ها و مانند آن‌ها اوضاع به‌گونه‌ای در حال تغییر بوده است که در ادامه قرن بیست‌ویک نوعی اقتصاد سیاسی به‌خصوص مطرح است. اقتصاد سیاسی یادشده از یک‌طرف تأثیر معناداری در رشته اقتصاد و علوم سیاسی داشته است. این علم ابزارهای گسترده‌ای برای تحلیل مسائل مختلف در اختیار دارد. اقتصاد سیاسی جدید هم‌راه با پیچیدگی‌های قرن بیست‌ویکم خود را تعدیل و به‌روز کرده است. از این‌رو، تبیین و تحلیل ابعاد گوناگون این رشته عظیم یافته‌های پژوهشی مهمی در بر دارد.

۳. ظرفیت تحلیل اقتصاد سیاسی و یکسری از محورهای اصلی آن

چند یافته مورد تأکید: مناسب است ابتدا به برخی یافته‌ها و دستاوردهای عمومی اقتصاد سیاسی تأکید شود. اول، اقتصاد سیاسی علمی بین‌رشته‌ای است که در آن نظریه‌ها، الگوها، و سایر ابزارهای علم اقتصاد برای تحلیل امور مختلف به‌کار گرفته می‌شوند. دوم، اقتصاد سیاسی چندرویکردی است و دست‌کم طیفی از پارادایم‌های ارتدکسی، رادیکالی، و میانه را در بر می‌گیرد. براساس مطالعات و تجربیات رویکردهای ارتدکسی و رادیکالی کارسازی رویکردهای میانه را ندارند. سوم، باوجود دربرداشتن عناصر مشترک در همه رویکردها، محتوا و جهت‌گیری‌های متفاوتی بر آن‌ها حاکم است. برای مثال، بحث عقلانیت در همه رویکردهای اقتصاد سیاسی مطرح است، اما رویکردهای نئوکلاسیک بر عقلانیت ابزاری استوارند. رویکردهای نهادگرایی جدید، رویکردهای اجتماعی، شناختی، تکاملی، رفتاری، و تاحدودی رویکردهای کینزی بر عقلانیت محدود، قدرت عقلانیت جمعی، و سایر نمادهای عقلانیت عام و غیرابزاری تأکید دارند. چهارم، اقتصاد سیاسی علمی جامع‌الاطراف است و به‌دلیل داشتن عناصر کلیدی عقلانیت، کارآمدی، تعادل، و لوازم عملیاتی آن‌ها به تحلیل دیگر رشته‌ها می‌پردازد. به‌عبارت‌دیگر، گویی اقتصاد سیاسی جدید ابزار گفتمان برای ارزیابی دیگر رشته‌هاست. پنجم، می‌توان برخی ویژگی‌های رویکردهای میانه اقتصاد سیاسی را در جهت خطوط زیر قرار داد:

۱. اقتصاد سیاسی بر عقلانیت محدود و غیرابزاری استوار است؛
۲. علمی - اجتماعی، اخلاقی، و درعین حال فنی است. این در حالی است که رویکرد ارتدکس از اقتصاد سیاسی در عمل عمدتاً فنی و مکانیکی است؛
۳. در رویکرد میانه از ریاضیات به‌منزله ابزار استفاده می‌شود، درحالی‌که ریاضیات در رویکرد ارتدکسی گویی عنصری قائم‌بالذات است؛
۴. رویکردهای میانه بر جنبه‌های تاریخی، اجتماعی، و نهادی تأکید و چهارچوبی نظام‌مند و سیستماتیک دارند (نورث ۱۳۷۹)؛
۵. رویکردهای میانه بر تحولات زمانی تأکید دارند و امور دینامیکی از عناصر قائم‌بالذات آن‌هاست. باوجودی‌که رویکردهای حاد ویژگی‌های ایستایی و مکانیکی دارند، رویکردهای میانه از چنان انعطاف‌پذیری‌ای برخوردارند که ملاحظات آزمایشگاهی، رفتاری، تکاملی، و شناختی را هم برمی‌تابند.

برخی نمادهای آغازین تحلیل اقتصادی: در ادامه به یک‌سری ابعاد و نمادهای اقتصاد سیاسی پرداخته می‌شود. اول، تأکید این مقاله بر رویکردهای میانه اقتصاد سیاسی است. دوم، در چهارچوب رویکرد میانه عقلانیت به‌شکل غیرابزاری است که در آن فرض می‌شود کارگزاران ضمن تلاش برای رسیدن به منافع شخصی به منافع اجتماعی نیز توجه دارند. سوم، توجه به عقلانیت نوعی تدبیر و قدرت حساب‌گری به کارگزاران می‌دهد که با کمک آن می‌توانند به اولویت‌سنجی، تصمیم‌سازی، و تصمیم‌گیری منطقی اقدام کنند. عنصر موردتوجه دیگر کارآمدی است. توجه به چند موضوع در این ارتباط نیز اهمیت بالایی دارد: اول، کارآمدی بر بهترین استفاده ممکن از منابع در دسترس تأکید دارد. دوم، در صورت کارآمدبودن یک واحد از یک‌سو منابع مربوطه هدر نمی‌رود و ازسوی دیگر، توزیع منابع قابل‌دفاع است. سوم، در صورت کارآمدی واحدهای یادشده رضایت مجموعه مرتبط با آن واحدها حاصل می‌شود. در ضمن کارآمدی از ارکان بهره‌وری است؛ یعنی برای آن‌که یک واحد به بهره‌وری برسد باید اجزای کل آن کارآمد باشند. آشکار است که توجه به ملاحظات کارآمدی در کنار عقلانیت ابزار کلیدی دیگری برای تحلیل اقتصاد سیاسی است.

در کنار عقلانیت و کارآمدی تعادل محور اساسی دیگر در تحلیل اقتصاد سیاسی است. در این‌جا نیز ضروری است بر چند مورد توجه شود. اول آن‌که، تعادل نوعی وضعیت پایدار نسبی با فرض ثبات سایر شرایط است. دوم، از نظر اقتصادی می‌توان برای بسیاری از فعالیت‌های غیراقتصادی نیز نوعی عرضه و تقاضا در نظر گرفت. عرضه و تقاضا علاوه‌بر

اقتصاد، در امور فرهنگی، اجتماعی، و سیاسی نیز مورد توجه است. البته بازار عرضه و تقاضا در امور اقتصادی در مواردی متفاوت از آن در امور غیراقتصادی است. سوم، از منظر اقتصاد سیاسی حرکت از تنش به صلح و آرامش بین دو کشور در جنگ سرد در واقع نوعی حرکت به سوی تعادل آن‌هاست. هم‌گرایی دو بنگاه کاملاً رقیب نوعی حرکت به سوی تعادل است. وحدت دو حزب سیاسی مخالف نمادی از رسیدن به تعادل و هم‌گرایی در اقتصاد سیاسی آن‌هاست. چهارم، زمانی که رویکردهای رقیب مانند کینزی‌ها و کلاسیک‌ها در بحران‌های اقتصادی به یک راه‌حل هم‌گرایانه می‌رسند، رسیدن به نوعی تعادل را نوید می‌دهد. در سال ۲۰۰۸ م در اوج بحران مالی و اقتصادی آمریکا زمینه استفاده از رویکردهای کینزی فراهم شد. در همان سال گرینسپن، از محافظه‌کاران کلاسیک، که بیش از دو دهه رئیس فدرال رزرو بود، به دلیل بیماری کناره‌گیری کرد. او سال‌ها و تا شروع بحران نیز بر اقتصاد آمریکا حاکم بود. وی در اوج بحران آن جمله معروف فریدمن را تکرار کرد که «حالا ما همه کینزی هستیم». این اصطلاح ریشه‌دار است و در حال حاضر برای هم‌گرایی جریان‌های رقیبی به کار می‌رود که در شرایط خاصی ناچار می‌شوند موضع رقیب را بپذیرند. برای مثال، در اواخر قرن نوزدهم جمله یادشده به صورت «ما حالا همه سوسیالیست هستیم» بیان می‌شد که بین دو جناح محافظه‌کار و چپ‌گرا در انگلستان مطرح بود. در زمان بحث برنامه آزادسازی اقتصادی و پیش‌تازی تاچر در انگلستان اصطلاح «ما همه حالا تاچر هستیم» و مانند آن نیز در همین خصوص قابل بحث بوده است.

ریشه این موضوع دست‌کم از نظر اقتصادی به فریدمن در سال ۱۹۶۵ م و در زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون برمی‌گردد. عبارت یادشده به صورت اصطلاحی کنایه‌آمیز درآمده است که هنگام هم‌گرایی جناح‌های مخالف مطرح می‌شود. در بحران ۲۰۰۸ م تصور می‌شد که راه‌حل‌های کینزی پاسخ‌گو بوده است و می‌تواند بستر خروج از بحران را فراهم کند. از این رو، کلاسیک‌ها نیز بیان کردند ما هم حالا کینزی هستیم. کاربرد راه‌حل‌های کینزی در بحران ۲۰۰۷-۲۰۱۲ م کمک کرد که آمریکا و پس از آن تعداد زیادی از دیگر کشورها به درجاتی از خروج از بحران برسند. این موضوع از نظر اقتصاد سیاسی نوعی تعادل است.

پنجم، موضوع را می‌توان به تعادل جان نش و معمای زندانی در تئوری بازی‌ها نیز مرتبط دانست. نش، اقتصاددان و ریاضی‌دان معروف، این تعادل را در نظریه بازی‌ها تحلیل کرد. براساس تعادل نش، نتیجه مطلوب بازی بین دو یا چند بازیگر زمانی است که

هیچ‌کدام از بازیگران انگیزه‌ای برای خروج از بازی ندارند. البته فرض می‌شود که بازیگران از انتخاب‌های یک‌دیگر اطلاع دارند. تعادل نش از معروف‌ترین تعادل‌ها در اقتصاد سیاسی است. در تعادل نش به نفع هیچ بازیگری نیست که از تعادل خارج شود. هم‌راهی و هم‌گرایی می‌تواند بیش‌ترین منافع را برای همه فراهم آورد. مشابه این تئوری معمای زندانی است که آن هم از تعادل نش استفاده می‌کند. پیام معمای زندانی نیز چنان است که به نفع همه طرف‌هاست که باهم همکاری کنند. ششم، در تئوری بازی‌ها دو استراتژی همکارانه و ناهمکارانه وجود دارد. در تئوری نش و معمای زندانی گزینش استراتژی همکارانه بیش‌ترین منافع را برای همه طرف‌ها در بر دارد. هم تعادل نش و هم تعادل همکارانه معمای زندانی در بسیاری از تصمیمات گروه‌های مختلف رقیب دو کشور، دو بنگاه، دولت، بخش خصوصی، و مانند آن کاربرد معناداری دارد و در حل دشواری‌های آن‌ها راه‌گشا است (دادگر ۱۳۹۷). در هر صورت یکی از ابزارهای کلیدی برای تحلیل اقتصاد سیاسی رویکرد تحلیل تعادلی است. درک تحلیل تعادلی و کاربرد آن در حل نزاع‌های قومی حتی در امور خانوادگی در روابط بین دو دوست، زن، شوهر، و موارد فراوان دیگر می‌تواند راه‌گشا باشد. آشکار است که در صورت توجه هماهنگ به عناصر عقلانیت، کارآمدی، تعادل، و کاربرد آن‌ها می‌توان پیچیده‌ترین دشواری‌ها را حل و فصل یا دست‌کم بسترهای حل آن‌ها را فراهم کرد.

اقتصاد سیاسی و اثربخشی برخی زیرسیستم‌ها: بهادادن به اقتصاد سیاسی می‌تواند به بهبود موقعیت‌های مهم فردی و اجتماعی کمک کند، زیرا هم در سطح ساختاری و نهادی و هم در سطح کارگزاری به کمک محققان می‌آید. در ادامه می‌توان پیوند اقتصاد سیاسی را با یک‌سری زیرسیستم به‌خوبی دریافت. اول، اقتصاد سیاسی به توازن آزادی و عدالت مرتبط می‌شود. این توازن در واقع محصول کارکرد و چگونگی اثرگذاری و اثرپذیری اقتصاد و سیاست از یک‌دیگر است. در این خصوص، از یک‌سو بازار مطرح است که یک محور اقتصاد سیاسی دارد، زیرا فعالیت‌ها و مبادلات کارآمد از مسیر بازار عبور می‌کنند. از سوی دیگر، دولت بهینه در کنار بازار قرار می‌گیرد که بایستی به شکل مکمل آن عمل کند. دوم، مالکیت یک زیرسیستم کلیدی دیگر در اقتصاد سیاسی است. مالکیت از پایه‌های نظام اقتصادی و نهادهای بسیار کلیدی آن است. مالکیت به‌همراه ابزار تخصیص منابع سازمان‌دهی‌های مختلف اقتصاد سیاسی را ایجاد می‌کند؛ سوم، محور معروف دیگر اقتصاد سیاسی کالاهای عمومی است. کالاهای عمومی از یک‌سو از امور ضروری و موردنیاز شهروندان به‌شمار می‌روند و از سوی دیگر بدون حمایت دولت ایجاد نمی‌شوند. نقش

کالاهای عمومی بسیار کلیدی است؛ هم پیوند سیاست و هم کارآمدی اقتصادی در آن جدی است. آموزش و بهداشت عمومی، حفاظت از محیط زیست، و موارد مشابه از زیرشاخه‌های مهم کالای عمومی به‌شمار می‌روند. چهارم، درکنار کالاهای عمومی هزینه‌های اجتماعی نیز از ابعاد دیگر اقتصاد سیاسی‌اند. هزینه‌های اجتماعی در واقع هزینه‌های دولت در امور عالم‌المنفعه است. یک بحث کلیدی در اقتصاد سیاسی این است که چه کسی هزینه امور عالم‌المنفعه را می‌پردازد و چه کسی از منافع آن بهره‌برداری می‌کند. در این خصوص محور اساسی تأمین هزینه‌های اجتماعی نظام مالیاتی است که خود زیرسیستمی اساسی از اقتصاد سیاسی است. پنجم، نظام مالیاتی استاندارد درکنار دولت بهینه و بخش خصوصی توسعه‌یافته سه زیرسیستم کلیدی اقتصاد سیاسی را تشکیل می‌دهند. عملکرد بهینه حاکمیت به‌طور کلی و در امور عالم‌المنفعه به‌طور خاص هم می‌تواند به رضایت‌مندی اکثریت منجر شود و هم می‌تواند از طریق فاسدشدن قدرت موجب نارضایتی و درنهایت شورش مردمی شود. این امور خود از دغدغه‌های اساسی اقتصاد سیاسی است.

برخی لوازم کارکردی عناصر کلیدی در اقتصاد سیاسی: اول، اقتصاد سیاسی علاوه بر پیوند ساختاری با عقلانیت، کارآمدی، و تعادل با ابزارها و لوازم کارکردی آن‌ها نیز مرتبط است. قاعده تجزیه و تحلیل هزینه - فایده، هزینه فرصت، تبادل الزامی و مانند آن از نمونه لوازم کارکردی اقتصاد سیاسی‌اند (Groenwegen 2008؛ دادگر ۱۳۹۶؛ شومپتر ۱۳۷۵: ۱۲). کارگزاران مختلف اقتصاد سیاسی باید بپذیرند که به‌دلیل محدودیت منابع برای به‌دست آوردن میزان بیش‌تری از هرچیز باید مقداری از چیز دیگر را از دست بدهند. این نوعی التزام به قاعده تبادل الزامی است. همین‌طور براساس منطق اقتصاد سیاسی کارگزاران مختلف باید کاربرد منابع را در میان گزینه‌های مختلف در گزینه‌ای اعمال کنند که بیش‌ترین منافع و کم‌ترین هزینه را همراه داشته باشد. این خود بازگردان قاعده هزینه - فایده در اقتصاد سیاسی است. هم‌چنین از منظر اقتصاد سیاسی به کارگزاران مختلف توصیه می‌شود که در هر نوع بسترسازی برای تصمیم‌سازی یا تصمیم‌گیری تلاش کنند که اقدامی را عملیاتی کنند که منافع تمام‌شده و نهایی آن از مخارج آن بیش‌تر باشد. این‌ها ابزارهای کارسازی‌اند که با کمک آن‌ها می‌توان حرکت در مسیر عقلانیت، کارآمدی، و تعادل را اثربخش کرد (Alesina 2007; Kruger 1974).

دوم، اقتصاد سیاسی از نظر پیوند سازمانی نیز به حلقه‌های گوناگونی در سطح ملی و بین‌المللی مرتبط می‌شود، زیرا از یک‌سو به نقش دولت و حکومت در تخصیص منابع با

نظام اقتصاد داخلی پیوند دارد. از سوی دیگر، به بررسی آثار اقتصادی روابط بین‌المللی کشورها مربوط می‌شود. شعبه اخیر به قدری با اهمیت است که نام اقتصاد سیاسی بین‌المللی به خود می‌گیرد. سوم، محور بسیار سراسر است اقتصاد سیاسی نظریه انتخاب عمومی است. براساس این نظریه حاکمان کشور، قانون‌سازان، و بوروکرات‌ها همه در شرایط شکست بازار و غیر آن فقط حداکثرسازی منافع شخصی خود را دنبال می‌کنند. این در حالی است که در چهارچوب اندیشه نئوکلاسیک دولت‌ها در شرایط شکست بازار خیرخواه عموم‌اند و به حداکثرکردن رفاه اجتماعی و خدمت عمومی توجه جدی دارند (دادگر ۱۳۹۶ الف؛ دادگر ۱۳۹۶ ب). یکی از یافته‌های مهم اقتصاد سیاسی انتخاب عمومی ارائه بسته اصلاحی دولت و ساختار بخش عمومی برای آسیب‌نرساندن به منافع ملی و حداکثرسازی رفاه شهروندان است. چهارم، توجه به ابعاد اثباتی اقتصاد سیاسی دولت است؛ یعنی وقتی دولت یک واحد اثرگذار (و نه خنثی و بی‌طرف) در نظر گرفته می‌شود، کارکرد آن بایستی توجیه اقتصادی داشته باشد. تصمیم‌های دولت یک سلسله فعالیت‌های دسته‌جمعی است به‌همین دلیل یک بعد اساسی اقتصاد سیاسی توضیح و پیش‌بینی رفتار حکومت است. اقتصاد سیاسی اثباتی فعالیت‌های علمی - پژوهشی و اجرایی دولت را توضیح می‌دهد. این می‌تواند هم کارکرد مقامات سیاسی در چهارچوب بازار و هم رفتارهای اقتصادی در فرایندهای سیاسی را تحلیل کند. این شعبه از اقتصاد سیاسی به ابعاد نهادی ارتباط می‌یابد و یک وظیفه محوری اقتصاد سیاسی اثباتی این است که چگونه تفاوت نهادها مربوط به زیرسیستم‌های اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی در بازده و محصولات سیاسی و اقتصادی اثر می‌گذارد. همچنین چگونه خود نهادها در پاسخ به اندیشه‌ها، ترجیحات، و استراتژی‌های فردی و دسته‌جمعی تغییر می‌کنند و تکامل می‌یابند. بنابراین، در عناصر اقتصاد سیاسی بازخورد چندبعدی نهادی وجود دارد (Alt and Shepsle 1990; Frieden et al. 2017). پنجم، از موضوعات بسیار مرتبط در این باره تأکید بر پدیده شکست دولت در مقابل شکست بازار است. این عنوان در واقع تبیینی از نارسایی‌های کارکرد دولت و ناکارآمدی‌های این واحد نسبت به استاندارد بهینه است. برای آن‌که دولت از منظر اقتصاد سیاسی چهارچوبی استاندارد داشته باشد، بایستی از یک‌سو ساختار شکل‌گیری آن و از سوی دیگر، کارکرد آن هم‌سو با قواعد بازی متعارف باشد. گزینش از مسیرهای شایسته‌سالاری، انجام وظیفه نظارتی و هماهنگ‌سازی کارآمد، قاعده‌گذاری مؤثر، کوتاه‌نیامدن در مقابل فساد اقتصادی و گروه‌های فشار و تلاش برای بالابردن رفاه عمومی از مجموعه عناصر مرتبط با یک دولت استاندارد است. اگر دولتی در محاصره گروه‌های فشار قرار گیرد یا توان مبارزه با فساد را نداشته باشد

یا نتواند وظایف نظارتی خود را انجام دهد، در چهارچوب شکست دولت است. بحث شکست دولت تقریباً به دهه ۱۹۶۰ م برمی‌گردد که دخالت‌های دولت در اقتصاد موجب نگرانی شد (Becker 1983). این موضوع زمانی جدی شد که اقتصاددانانی مانند رونالد کوز (Coase 1964) و ویلیامسون (Williamson 1996, 2002) نقدهایی به ابعاد مقررات‌گذاری دولتی وارد کردند. دولتی دچار شکست است که جاهایی که باید حضور داشته باشد حضور پیدا نکند یا جاهایی که نباید حضور داشته باشد دخالت کند. هر جا به دلیل دخالت دولت نوعی نابه‌سامانی در کارکرد استاندارد بازار صورت گیرد، دولت دچار شکست می‌شود. درکنار عنوان شکست دولت به‌طور سنتی سایر موضوعات مربوط به عرصه سیاست عمومی از قبیل قاعده‌گذاری، انحصار، رانت‌خواری، فساد، و مانند آن در چهارچوب اقتصاد سیاسی قرار می‌گیرد. در این باره موضوعاتی چون استقلال بانک مرکزی و چرخه کسب‌وکار سیاسی نیز در قلمرو اقتصاد سیاسی قرار می‌گیرند. از دهه ۱۹۹۰ م به بعد محورهایی از توسعه، عقب‌ماندگی، اصلاحات، پیشرفت، گذار نظام‌های اقتصادی، بحث‌های زیست‌محیطی، و قوانین اساسی به‌منزله دیگر محورهای اقتصاد سیاسی قرار گرفتند.

چند نماد تکمیلی در اقتصاد سیاسی: اول، سیاست‌ها، نهادسازی‌ها، بهینه‌یابی مدیریت‌ها، و تحولات مربوط به آن‌ها در اقتصاد سیاسی تحلیل می‌شوند. دوم، از دهه ۱۹۹۰ م به بعد با فروپاشی کمونیسم و متنوع‌شدن نظام‌های اقتصادی جهان از دو قطب بازارمحور و برنامه‌محور خارج و نوعی تکثر حاکم شد. سوم، شکل‌گیری و اجرای کامل قانون اساسی استاندارد از نظر اقتصاد سیاسی می‌تواند محدودکننده نفع شخصی حکومت‌گران باشد و ضامن اجرای قواعد بازی شود. چهارم، نظریه اقتصاد دموکراسی که از دیگر زیرمجموعه‌های انتخاب عمومی است کارآمدی سیستم‌های نهادی در اقتصاد سیاسی را مقایسه می‌کند. پنجم، در اقتصاد سیاسی جدید اطلاعات و ارتباطات نیز نقش بسیار کلیدی دارند و به‌همراه دیگر تحولات در حال تغییر و پیشرفت‌اند. پنجم، مبادلات و اخلاق کسب‌وکار، رعایت قواعد بازی، و به‌کارگرفتن قواعد گفتمانی منطقی برای ایجاد صلح و صفا از دیگر نکات کلیدی در اقتصاد سیاسی جدید است. ششم، پاسخ‌گویی مدیران ارشد و رعایت حقوق شهروندی از دیگر عناصر اقتصاد سیاسی جدید است. ملاحظه می‌شود که اقتصاد سیاسی قرن بیست‌ویکم دکنترین جدیدی برای انسجام اجتماعی، هم‌گرایی اقتصادی، و کارآمدی گفتمان سیاسی و فرهنگی است (کوتر و یولن ۱۳۸۹؛ Rodrik 2012: 34; Sowell 2019).

۴. نتیجه‌گیری

۱. اقتصاد سیاسی از زمان شکل‌گیری رسمی در قرن هجدهم و در ادامه قرن بیست و یکم از علوم اجتماعی با چهارچوبی بین‌رشته‌ای و منحصربه‌فرد است که اقتصاد و سیاست را در کنار هم توضیح می‌دهد و ارتباط آن دو را با دیگر زیرسیستم‌های کلیدی جامعه بیان می‌کند. هم علم است و هم به بررسی دیگر علوم می‌پردازد؛ هم نیازهای انسانی را تحلیل می‌کند و هم برای رفع نیازها برنامه و الگوی لازم دارد.

۲. اقتصاد سیاسی هم علمی - مهندسی است و از ابزار فنی و ریاضی بهره می‌برد، هم علمی - اجتماعی و انسانی است که برای بهبود رفاه فرد و جامعه تئوری و الگو دارد و خط‌مشی و استراتژی ارائه می‌دهد. هم چنین، علمی - اخلاقی است و رعایت اخلاق حرفه‌ای از ارکان آن است. اولین نمادهای آن در کتاب‌های اخلاقی سقراط و ارسطو مطرح بوده است. در شکل امروزی و قرن بیست و یک نیز مجموعه‌ای از گزاره‌های اثباتی و دستوری را در بر می‌گیرد که علاوه بر تحلیل و توصیف امور، توان پیش‌بینی رفتار متغیرهای گوناگون را نیز دارد. هم چنین برای حل مسئله‌های جامعه توصیه سیاستی دارد.

۳. در عین حال که بسیاری از موضوعات در عرصه‌های مختلف در چهارچوب تحلیل کلی اقتصاد سیاسی قرار می‌گیرند برخی از عنوان‌ها در قلمرو خاص آن قرار دارند. از بین این‌ها می‌توان چند مورد را برجسته کرد؛ یکی به ابعاد نظریه انتخاب عمومی پیوند دارد. در این نظریه تأکید می‌شود که انگیزه رهبران سیاسی، قانون‌گذاران، و مقامات بالای دستگاه دیوان‌سالاری دولتی از پذیرش پست‌های دولتی تلاش برای حداکثر کردن منافع شخصی و گروهی‌شان است. این امر با توجه به مفاد اقتصاد سیاسی قانون اساسی (دادگر ۱۳۹۳) با اصلاح نهادهای بالادستی نوعی انضباط در بخش عمومی به وجود می‌آورد. دوم، موضوع دولت بهینه است. طبق مفاد تئوری اقتصاد سیاسی باید تلاش کرد یک‌سری نهادهای کنترلی طراحی شوند تا با کمک آن‌ها مقامات ارشد نتوانند منافع ملی را در جهت انگیزه‌های نفع شخصی طلبانه خود هدر دهند. از این رو و براساس دیدگاه صاحب‌نظران اقتصاد بخش عمومی چهارچوبی برای دولت بهینه طراحی می‌شود. استانداردهای قانون اساسی، وجود نهادهای مردم‌سالار برای نقد دولت، انضباط، کارآمدی و پاسخ‌گویی مقامات، محدود بودن دوره مدیریت آنان، مالیات‌محور و غیررانتی بودن تأمین هزینه‌های بخش عمومی، و کنار رفتن بدون هزینه رهبران در صورت نارضایتی مردم محورهای کلی دولت بهینه از منظر اقتصاد سیاسی به‌شمار می‌روند. سوم، پیوند معنادار نظام‌های اقتصادی با اقتصاد سیاسی

است. نظام‌های اقتصادی بازارمحور، دولت‌محور یا ترکیب دولت و بازار به صورت طیف وسیعی مطرح‌اند. مقایسه ساختار و کارکرد این نظام‌ها محور کلیدی دیگر اقتصاد سیاسی است. چهارم، محورهای تکمیلی اقتصاد سیاسی شامل تحلیل اقتصادی انتخابات، شکل‌دهی دستگاه مالیاتی کارآمد، تقویت بخش خصوصی، جایگاه تئوری اقتصادی در پیشرفت احزاب سیاسی، توجه به توسعه پایدار، به‌روزشدن شاخص‌های حکم‌رانی خوب، ارتباط بخش عمومی و تولید دانش جدید، حفظ اکوسیستم، و جهانی شدن می‌شوند.

۴. اقتصاد سیاسی این ظرفیت را دارد که از یک طرف موضوعات سنتی و روزمره اقتصاد را به سمت وسوی بهینه‌هدایت و ازسوی دیگر، موضوعات جدید را کارآمد کند. ازاین‌رو، کارآمدی و سلامت جامعه، عقلانی‌شدن فرهنگ عمومی، کنارگذاشتن نهادهای بد و تولید نهادهای خوب، کنترل و بازبینی مرتب دستگاه قضایی، تولید مرتب سرمایه اجتماعی، ارتقای گفت‌وگو بین دولت و بخش کسب‌وکار و جامعه مدنی، بسترسازی آرامش و امنیت برای مردم، فراهم‌سازی زمینه انسجام اجتماعی، مدیریت بحران‌های کوچک و بزرگ، به‌روزرسانی امنیت اقتصادی و شاخص‌های صلح و اقتصاد، تلاش برای کاهش نزاع‌ها و افزایش شادی در سطح محلی، ملی، منطقه‌ای، و بین‌المللی از دیگر ظرفیت‌های تحلیل اقتصاد سیاسی است. این رشته فراگیر و کارآمد ظرفیت استفاده بیش‌ترین ابزارها شامل مدل‌های ریاضی و اقتصادسنجی تا نظریه بازی‌ها، یافته‌های اقتصاد رفتاری، مطالعات نورویی، منطق فازی، روش شبکه‌های عصبی، عناصر گفتمانی، و مانند آن را در بر دارد.

۵. پذیرش تکرر رویکردها، ابعاد بین‌رشته‌ای، کاربرد تمامی روش‌های سازگار و پافشاری نکردن بر روش‌های خاص، تکیه بر رویکردهای غیرجانبدار و میانه درمقابل رویکردهای رادیکالی و ارتدکسی، وجود بسترهای هم‌گرایانه و گفتمان‌محور، انعطاف‌پذیری و پویایی، نظام‌مندی، و اخلاق‌مداری از دیگر ظرفیت‌های اقتصاد سیاسی به‌شمار می‌روند.

کتاب‌نامه

- اسمیت، آدام (۱۳۷۵)، *ثروت ملت‌ها*، ترجمه سیروس ابراهیم‌زاده، تهران: پیام.
- تفضلی، فریدون (۱۳۷۲)، *تاریخ عقاید اقتصادی*، تهران: نی.
- دادگر، یدالله (۱۳۹۱)، *درآمدی بر روش‌شناسی علم اقتصاد*، تهران: نی.
- دادگر، یدالله (۱۳۹۳)، «اقتصاد سیاسی قانون اساسی و انضباط بخش عمومی»، *نشریه اقتصاد تطبیقی*، ش ۲.

- دادگر، یدالله (۱۳۹۶ الف)، *اصول تحلیل اقتصادی: خرد و کلان*، تهران: آماره.
- دادگر، یدالله (۱۳۹۶ ب)، *مالیه عمومی و اقتصاد دولت*، تهران: نور علم.
- دادگر، یدالله (۱۳۹۷)، *تاریخ عقاید اقتصادی*، تهران: سمت.
- شومپتر، جوزف (۱۳۷۵)، *تاریخ تحلیل اقتصادی*، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: مرکز.
- کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۷۴)، *ایدئولوژی و روش در علم اقتصاد*، تهران: مرکز.
- کوتر، رابرت و تامس یولن (۱۳۸۹)، *حقوق و اقتصاد*، ترجمه یدالله دادگر و حامده اخوان، تهران: تربیت مدرس.
- مصلحی‌نژاد، عباس (۱۳۹۵)، *اقتصاد سیاسی ایران*، تهران: دانشگاه تهران.
- منی، پیرو (۱۳۷۵)، *فلسفه و اقتصاد*، ترجمه مرتضی نصرت، تهران: عملی - فرهنگی.
- میل، استوارت (۱۳۵۸)، *تأملاتی در حکومت انتخابی*، ترجمه علی رامین، تهران: نی.
- نورث، داگلاس (۱۳۷۹)، *ساختار و دگرگونی در تاریخ اقتصادی*، ترجمه آزاد ارمکی، تهران: نی.

- Acemoglu, D. and J. Robinson (2012), *Why Nations Fail*, Crown Business Publishers.
- Alesina, A. (2007), *Political Economy*, NBER.
- Alt, J. and K. Shepsle (1990), *Prospective on Positive Political Economy*, Cambridge University Press.
- Becker, G. (1983), "A Theory of Competition among Pressure Group for Political Influencer", *Quarterly Journal of Economics*, vol. 98, no. 3.
- Benson, J. (2018), *Crypto-Currency Investing For Dummies*, Create Space Publishers.
- Buchanan, J. M. (1990), "The Domain of Constitutional Economics", *Constitutional Political Economy*, vol. 1, no. 1.
- Butler, C. (2010), *Modernism*, Oxford University Press.
- CMT Level (2018), *An Introduction to Technical Analysis*, Wiley Publishers.
- Coase, R. (1964), "The Regulatory Industries", in: O. Williamson (2002), *the Lens of Contract*, *American Economic Review*, vol. 92, no. 2.
- Cohen, B. (1982), "Scientific Revolutions and Creativity in the Enlightenment", *18th Century Life*, vol. 7, no. 2.
- Crespo, F. (2013), *Philosophy of the Economy*, Springer Publishers.
- Duke, A. (2018), *Thinking in Bets*, Portfolio Publishers.
- Frieden, J., D. Lake, and L. Broz (2017), *International Political Economy*, Norton Publishers.
- Groenwegen, P. (2008), "Political Economy and Economics", *The New Palgrave: A Dictionary of Economics*, vol. 3.
- Harari, Y. (2017), *Homo, Deus*, Harper Publishers.
- Hasket, J. (2017), *Capitalism without Capital*, Princeton University Press.
- Henry, J. (2012), *The Making of Neoclassical Economics*, Rutledge Publishers.
- Hunt, E. (2011), *History of Economic Thought*, Rutledge Publishers.

- Jevons, W. S. (1871), *The Theory of Political Economy*, London, Macmillan.
- Katouzian, M. (1980), *Ideology and Method in Economics*, Macmillan.
- Kirchler, E. (2018), *Economic Psychology*, Cambridge University Press.
- Kruger, A. (1974), "The Political Economy of the Rent Seeking", *American Economy Review*, vol. 64, no. 3.
- Lange, G, Q. Wodon, and K. Carey (2018), *The Changing Wealth of Nations*, World Bank Publishers.
- Madra, Y. (2016), *Late Neoclassical Economics*, Rutledge Publishers.
- Margan, J. (2015), *What is Neoclassical Economics*, Rutledge Publishers.
- Marshall A. (1890), *Principles of Economics*, London, MacMillan
- Mcdowell, J. (2017), *Evidence that Demands a Verdict*, Thomas Nelson Publishers.
- Medma, S. and W. Samuels (2013), *The History of Economic Thought*, Rutledge Publishers.
- Mill, J. (2009), *Principles of Political Economy*, Gutenberg Publishers.
- Moll, D. (2017), *Corporations and Other Business Associations*, Western Wcademic Publishers.
- Musgrave, F, E. Kacapyr, and M. Redelsheimer (2018), *Barron Micro Economics*, Educational Series Publishers.
- Pikkety, T. (2013), *Capital in 21 Century*, Harvard University Press.
- Ringin, S. (2016), *The Perfect Dictatorship*, Hong Kong University Press.
- Robertson, J. (2016), *The Enlightenment*, Oxford University Press.
- Rodrik, D. (2012), *The Globalization Paradox*, Norton Publishers.
- Satoshi, S. (2018), *Crypto Currency*, Create Space Publishers.
- Sen, A. (1991), *On Ethics and Economics*, Blackwell Publisher.
- Smith, A. (2001), *The Theory of Moral Sentiments*, Gutenberg Publishers.
- Smith, A. (2009), *Wealth of Nations*, Thrifty Book Publishers.
- Sowell, T. (2019), *Discrimination and Disparities*, Basic Books.
- Thaler, R. (2016), *Misbehaving*, Norton Publishers.
- Tirole, J. (2017), *Economics for the Common Good*, Princeton University Press.
- Uchida, H. (2009), *Marx for the 21th Century*, Rutledge.
- Williamson, O. (1996), *The Mechanism of Governance*, Oxford University Press.
- Williamson, O. (2002), "The Lens of Contract", *American Economic Review*, vol. 92, no. 2.
- Zak, P. (2017), *Trust Factor*, American Publishers.